

بقلم: آقای قویم الدوله

شمائل و صفات اسکندر

اسکندر جوانی بود خوش سیما - اندامش متناسب - قامتش بست - پوستش سپید - بجز گونه و سینه که سرخی میزد - چشم راستش سیاه - چشم چپ سبز قام - بینی اش مانند بینی عقاب - مویش مجعد و روی درغایت نیکوئی - جمالی که هر کس در او نگریستی غم ازدلش برفتی - سرش گرد بود - نه خرد و نه بزرگ - کف دست و پایش معتدل نه پهن و نه تنگ - ریش و سبیل خود را می تراشید.

اسکندر هوش سرشار حافظه خوب اراده قوی و همتی عالی و آرزوهای بزرگ داشت. خونگرم - بلند نظر - دوست نواز - کریم - خوش خوی و فراخ حوصله بود - زبانی سخنگوی و دستی گشاده داشت - دلی همش کینه و هم مهربانی - از مهابت بدان مهابت که از شکوهش زهره شیر آب گشتی. عفو و کینش شرر نار جحیم - لطف و مهرش نمونه از ریاض نعیم. گاه رزم و میدان بسان صاعقه آسمانی خاک هستی تر و خشک را بیاد نیستی دادی. از کار و کوشش فرسوده نمی گشت. مدام در هیجان و حرکت بود. هیچ وقت خستگی بروی چیره نمیشد.

اسکندر مرد تصمیم بود، هیچ چیز او را از انجام مقصود باز نمیداشت. عزمی آهنین و همتی بلند داشت. متین و خوبستن دار مفرور و خود پسند، با جوانمردی و شهامت؛ عاشق پیروزی و قدرت. بر شواهد نیکو رفتی و از مضائق نیکو بیرون آمدی - هر دشواری پیش تدبیرش آسان نمودی - از صفات برجسته وی موقع شناسی و مراعات احترام بانوان و حسن سلوک نسبت بزیر دستان بود. کسی از او خوش خوی تر و فراخ حوصله تر نبود.

اسکندر با اینکه در سرداری و لشکر آرایسی و شیوه کارزار نظیر نداشت سیاستمداری زبردست و موقع شناس بود، در نقشه ها و تدابیرش پیوسته موفق میشد؛ و روییم از حیث فضائل و صفات در بالاترین نقطه مدینیت یونان جای داشت (۱) در

۱ - پادشاهان مكدونیا در مذاق و سلك يونانی بودند و برای كسب شهرت بشهر آتن نگاه میکردند و رفتارشان باهم میهنانشان غیر از رفتاری بود که با رعایای آسیایی و افریقایی خود می کردند.

لشکر کشیها بهر کشوری که میرسید تمدن را در آنجا انتشار میداد، اساس بآس و هیبت را همدم میکرد و مبنای عدل و انصاف راهشید.

او تصمیم داشت اهم شرق را با اهم غرب مخلوط کرده ایرانیان را با یونانیان سازش دهد، تمدن اروپا را با تمدن آسیا درهم کند، سیاستش یکسان ساختن اقوام اروپائی و آسیایی و آفریقایی در صفات و فرهنگ و نظام حکومت و شؤون اجتماع بود؟ وی میخواست بکشورهای که گشاده است سازمان بدهد؛ روش نوینی در جهان داخل کند. اهم اقوامی که سر بر خط فرمایش نهادند قوانین و نظامات جدیدی دریافت کردند.

پادشاه جوان مكدونیا ممالک متمدن باستان را از ساحل دریای «آدریاتیک» تا کرانه رود «سند» و از «مصر» تا «قفقاز» گشود و تحت نظام واحدی در آورد، همه جا در معبر خود شهرهایی پی افکند که پایگاه تمدن شد، طرح بنای ۱۷ اسکندریه ریخت که مشهورترین آنها اسکندریه مصر است.

لشکر کشیهایش در شرق و پی افکندن شهرها و دژها و گذاشتن پستهای نظامی که مانند يك زنجیر باره نشدنی کرانه های دریای مدیترانه (یونان و مصر) را بشبه جزیره هندوستان اتصال میداد موجب توسعه تمدن و انتشار زبان و ادبیات و افکار علمی و فنی و صنعتی یونان در آسیا و آفریقا گردید.

اکثریت باشندگان این شهرها و دژها سپاهیان از کار افتاده مكدونیایی و یونانی بودند که زندگانی خود را طبق محیط نوین ادامه دادند و مریی بومیان شدند.

علوم یونان مورد توجه اسکندر قرار گرفته بود و لشکر کشی وی را با آسیا می توان همچون لشکر کشی «ناپلئون» بمصر يك مسافرت علمی دانست.

اوریا ضی دانان و طبیعی دانان و مؤرخین و فلاسفه را همراه خود برده بود، برای ایشان اکتشاف این همه سرزمینهای جدید که قبلا مجهول بود و ساکنین آن که از نژادهای مختلف بودند و مشاهده حیوانات و نباتاتی که تصور آنها نیز نمیکردند موجب توسعه فکر و اندوختن دانش بسیار شد.

هر کشوری را که اسکندر دست بر روی آن میگذاشت پایگاهی از برای

تمدن یونانی میشد.

درین ممالک شهرهائی پی افکنده شد که در آنها لاقط طبقات ممتازة مردم اخلاق و عادات خاص یونانی را ترویج میکردند.

و نیز از کارهای برجسته اسکندر برداشتن سد های میان شرق و غرب بود. - مهاجرت بمشرق زمین که بفرمان وی آغاز شد تندتر از آن بود که بمردنش متوقف گردد، شهرت خیرات ممالک پهناور شرق ماجراجویان سواحل دریای مدیترانه را بداخله آسیا کشانید، همچنانکه اکتشافات «کریستف کلن» سبب شد که گروهی از مردمان جسور و ناراضی بسوی سرزمینهای تازه پیدا شده دنیای جدید رهسپار شوند.

اسکندر عقاید و عادات و افکار امم را مقدس میشمرد، بادین و مذهب و مسلک مردم کاری نداشت، کهنه مصر و اخبار یهود و سحره کلد و هوبدان ایران و برهمنان هندوستان را توقیر میکرد.

باکمال قدرتی که او داشت قوانین جمهوری و رسم آزادی یونان را بجای گذاشت و تشکیلات ایرانرا چنانکه بود حفظ کرد، و اگر موفق میشد که همه بلاد یونان را تحت تاثیر نظریات خود در آورد نتایجی بزرگ حاصل میشد، ولی آنتیان لجوج و حسود بودند و اسپارتیان از عداوت خود نمی کاستند.

اسکندر در مكدونیا خود را پسر «ژئوس» میدانست، در مصر که بمعبد «آمون» رفت کاهن آنجا از روی چاپلوسی وی را «ژوپیتر» آمون خواند. - (آمون بزبان فینیقی خورشید است، تمثال آمونرا از زرناب ساخته، سرش سر گوسپند شاخدار بوده است).

از آنروز این اندیشه در اسکندر قوت گرفت که پسر خداست؛ در آغاز دوستانش - از جمله فیلاتاس - برین داعیه میخندیدند، ولی پس از کشته شدن «کلیتوس» چون اطرافیان از او بیمناک بودند بکار هایش با خوش روئی می - نگریستند.

در آسیا متملقین اسکندر را تعریض کردند که خود را مافوق کسانی

بگذارد که مردم ایشانرا نیمه خدا میدانستند (کاس تر، بولیکس) و حتی بالاتر از هر کول،

جهانگشای جوان، پیش از لشکرکشی بهند، در باختریان تصمیم گرفت که از مكدونيائيمان و يونانيان بخواهد که باو سجده کنند همچنانکه ايرانيان پيش شاهنشاه خود بخاک می افتند، فیلسوف «کالیستن» مؤرخ اسکندر را (برادرزاده و شاگرد ارسطو) این مراسم شگفت آمده در انجمنی بی پروا گفت:

البته پادشاهانرا افتخاراتيست که يك موجود فناپذير نمی تواند دارا باشد لکن خرد حدی قرار داده است برای مراسمی که باید نسبت بخدایان بجای آورد و تشریفاتى که درخور ابطال و تاجدارانست.

حشمت اسکندر بجایی رسیده بود که می بایست اراده منیه اش را همگان بپذیرند. او در شرق از دوستانش پیوند صحبت می برید و از سردارانش دوری می جست و بیشتر مردمان متملق را بخود نزدیک می کرد.

پادشاه مكدونيا پس از نشستن بر اورنگ شاهنشاهی و بر سر گذاشتن تاج کیانی و پوشیدن لباس ايراني (۱) و پذیرفتن تجملات پارسیان و تشریفات دربار درخشاکی ایران، نبود مگر يك جوان مغرور سفاکی، دیوانه مال و جاه و دارای درشت خوئی و نخوت و کینه توزی استانداران ایران.

مؤرخین یونانی و رومی اسکندر را ملامت میکنند که چرا زی ايراني اختیار کرد، اما صاحب نظران دانند که او مردی مدبر بود و میخواست بنیان سلطنت خود را بهم رنگ کردن آمر و مامور و پادشاه و رعیت مشید کند.

اسکندر چنانکه صفات پسندیده داشت اخلاق ناپسند هم داشت، برخی اعمال از وی سرزد که موجب ملامت دانایان جهان گردید:

فیلوتاس یکی از بهترین سرداران جوان خود را و «پارنیون» پدرسالخورده او را که در خدمت فیلیپ (پدر اسکندر) سرد و گرم بسیار چشیده و رنج دیده

(۱) لباس ارغوانی شاهنشاهان هخامنشی همان جامه فراخ و دراز مردم ماد بود. تاجی بر سر مینهادند بلند و مشع، گوشوار و بازو بند و زنجیر و کمر بند نیز داشتند. - و این جمله از زر ناب ساخته شده بود.

و خطر های بزرگ کرده بود کشت و «کلوتوس» را که جان وی را در جنگ «گرا نیک» نجات داده بود بدست خود از پای در آورد، فیلسوف (کالیستن) را که برو ناگوار بود ببیند مکدوننیان دلیر را مانند بربرها چوب میزنند. در قفس آهین انداخت و هفت ماه در راه هند بدنبال اردو کشیده شد تا مرد ، کاخ استخر را آتش زد ، و شیرازه تمدن بزرگ دوست ساله ایران را از هم گسیخت .

برخی از مؤرخین پاره ای از سفاکیها و کارهای ناپسند جهانگشای جوان را اقتضای محیط و اوضاع و احوال دانسته اند .

ستایش کنندگان اسکندر یکی از صفات برجسته او را این میدانند که در هیچ يك از میدانهای جنگ مغلوب نشد .

ولی «آرین» و «پلوتارک» بانهایت دقت در باب اسکندر داری کرده ، حتی از ذکر معایب و خبطهای او چشم پوشیده اند ، بلکه از نواقص اخلاقی وی نیز پرده برداشته اند .

تاریخ نگاران بیطرف ازین رو اسکندر را تقدیر میکنند که میخواست امم واقوام شرق و غرب را بیکدیگر نزدیک کند که همگان جهان را مبین مشترک خود بدانند و غبار معادات از آینه دلها برخیزد و اندرون و بیرون بزبور وفا و صفا آراسته گردد .

اسکندر بیک ضربت دوستانه نژادها و عادات و قوانین را مخلوط کرد ، روابط بازرگانی میان دریا و ممالک شرق را توسعه داد ، و بحریان انداخت زر و سیم و گوهر و خواسته و ثروتی را که شاهنشاهان ایران گرد آورده بودند نه خود از آن سودمیردند و نه رعایایشان ، زبان و ادبیات و علوم و افکار یونان را تادشتهای «سیبری» و اقطار هندوستان منتشر کرد .

«آرین» مینویسد ؛ در آن روزگار هیچ نژادی از نژادهای بشر و هیچ شهر و قصبه ای و حتی هیچ يك از افراد آدمیان نبود مگر اینکه نام و شهرت اسکندر در وی

رسوخ و نفوذ نداشت، بنابراین يك چنین قهرمان عديم النظر بدون دخالت خدایان از مادر نزاده است .

«کنت کورس» میگوید: اسکندر در آسیا زمام شهوت را از دست داد، خودداری و اعتدال و تقوایی که زینت خوش اقبالترین اشخاص است در وی بنخوت و گستاخی مبدل گشت، اخلاق ساده مكدونيائیان و زندگانی عاقلانه پادشاهان مكدونيا در نظرش حقیر آمد، تشریفات دربار درخشان ایران را که ایرانیان نماینده شوکت خدایان میدانستند اختیار کرد و اجازه داد که مردم پیش وی بخاک بیفتند، خویشتن را بر گزیده آله و امپراتوری خود را قلمرو زمینی قدرت خدایان میشمرد .

شادروان حسن پیرنیا میگوید: وقتی که درباره کسانى مانند اسکندر قضاوت میکنم باید بافق نظر توسعه داد. او بشر بود و آدمی از خطا و لغزش مصون نیست .

اسکندر را تاریخ با دو حالت متضاد بمامینماید، زندگانی وی آمیخته بمناقضات شگفت انگیز است: پیش از لشکر کشی باسیا پادشاهی باحزم، میانرو، باغفور و اغماض، حامی آزادی یونان و انتقام گیرنده از دشمنان یونان بود، پس از گشادن ممالک پهناور ایران و تملك تاج و تخت هخامنشیان خود را باخت و خوی تاجداران عشرت پرست خود پسند شدید العمل شرق را گرفت، دست از زندگانی ساده نیاکانش کشید؛ بتجمل و لوکس گرائید، بر شکوه دربار خود افزود، پایه شوکت و جلال را جانی گذاشت که دست چرخ بلند هم بآن نمیرسید البسه ارغوانی شاهنشاهان ایران را پوشید تاج پارسی بر سر نهاد بالاخره مانند داریوش سوم حرمسرایش پر شد از زنان غیر رسمی بسیاری که از میان زیباترین دوشیزگان اقطار ممالک ایران و مضافات بشماره روزهای سال برگزیده شده بودند و هر شب پیرامون سر بر خوابگاهش گرد میآمدند که او یکی از ایشان را به بستر خود بخواند.